



انقلاب

ویرانه‌نامه دهه انقلاب
برای نسل چهارم می‌ها

شماره ۵۵۲
۴ صفحه
ضمیمه نوجوان روزنامه
پنجشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۹۶
۱۴ جمادی‌الاول ۱۴۳۹
۱ فوریه ۲۰۱۸



برپا شده
جریاید



سهم ما از انقلاب چه؟

گفت‌وگو با دکتر «بانکی» درباره پرسش‌هایی که نسل چهارم درباره انقلاب دارد (قسمت اول)

گفت‌وگو با دکتر «امیر حسین بانکی‌پور» درباره پرسش‌هایی که نسل چهارم درباره انقلاب دارد (قسمت اول)

سهم ما از انقلاب چه؟

فاطمه نیک | شبیه پدرانمان نیستیم، قرار هم نیست باشیم. همان‌طور که آن‌ها دقیقاً کپی پدرانشان نبودند. اصلاً اگر این‌طور باشد که هیچ پیش‌رفتی اتفاق نمی‌افتد و سر جایمان درجا خواهیم زد. اس‌م‌مان را گذاشته‌اند نسل چهارم؛ نسلی که هنوز اندر خم یک کوچه است و درست و حسابی نسل نشده است، اما قرار است کمی دیگر در آینده‌ای نه‌چندان دور نسل چهارم انقلاب اسلامی ایران باشیم و بر حسب همین قرار باری روی شانه‌هایمان داریم. شاید الان که هنوز فکرم‌ان خوب جا نیفتاده است، کمی بابت این‌بار دلشوره داشته باشیم. چتما سوال‌هایی برایمان پیش آمده و پیش خواهد آمد. چتما جاهایی غر خواهیم زد و یک وقت‌هایی هم شاک می‌شویم! اصلاً مگر می‌شود که یک خانواده آن هم در این قد و اندازه و با این همه کار دور هم جمع شوند و با هم بحث‌شان نشود. بحث‌مان شده و سراغ بعضی از بزرگ‌ترها در نسل‌های قبلی رفته و ازشان پرسش‌هایی پرسیده‌ایم. آن‌ها هم تا جایی که توانسته‌اند البته با عینک خودش‌ان جواب داده‌اند، تو حواست جمع باشد که با عینک خودت جواب‌ها را بخوانی و اگر باز هم سؤال داشتی، بپرسی. بپرسی تا بتوانی از پس سرنوشت عظیمی که تاریخ روی شانه‌هايت قرار داده، بریایی. این نوبت سراغ دکتر «بانکی» رفته‌ایم. ایشان از نوجوان‌های چند نسل پیش است که پرسش‌های بزرگ داشته و برای پیدا کردن آن‌ها راه طولانی رفته است و کم‌کم قد کشیده و خودش برای کمک به دیگران پاسخگو شده است. گاه حرف زده و سخنرانی کرده و گاه نوشته برای شما فرستاده است، گاه هم وارد میدان شده و کار تربیتی کرده است. اگر دوست داری پاسخ‌های ایشان را بشنوی در این نوبت و نوبت بعدی با ما همراه باش.

چهارم به ما ارث رسیده است

بدون شک بار میراثی که به من رسیده است همه کار و وظیفه نیست که اگر باشد ممکن است من حوصله‌اش را نداشته باشم و یک وقتی این همه خوشی دلم را بزند و هوس کنم که از زیر این بار شانه خالی کنم، برای همین بیشتر می‌خواهم بدانم ویژگی و داشته‌های این میراث چیست که من باید روی شانه‌هایم و حتی سر و قلب و جانم حفظش کنم و آن را سلامت، بهتر و عالی‌تر به آیندگان بسپارم. دکتر بانکی در مورد این که میراث انقلاب برای من نیمچه نسل چهارمی چیست و چه قدر و قیمتی دارد، می‌گوید: «نسل چهارم درحالی جوانی خودش را سپری می‌کند که حالت عزت‌مندانه، شکوفایی علمی و استقلال در وجودش هست. اقتدار درونی که این نسل دارد قبل از انقلاب وجود نداشت. اصلاً همین که این نسل جرئت می‌کند حرف خودش را بزند، شجاع است و جسارت اظهار نظر دارد. مروهون انقلاب اسلامی است. این روحی است که انقلاب اسلامی در کالبد جامعه ایجاد کرده است. درست است که در بعضی برهه‌ها تنگناها بیشتر و پیشرفت‌ها کمتر می‌شود، اما در کل میراث جریان انقلاب اسلامی یک روحیه عزت‌مندانه، خودباوری، استقلال‌منشی، دوری از بیگانه‌پرستی و اعتماد به نفس ملی را ایجاد کرده است.»

نسل چهارم در حال جوانی

خورشید اسیر یک
مع‌نایم حالت
عزت‌مندانه، شکوفایی
علمی و استقلال در
وجودش هست

ما سهم‌مان را می‌خواهیم

وقتی توی یک خانواده هستیم، خیلی خوب نیست حرف سهم و سهم‌خواهی باشد، اما جوانی است و هزار خامی، من به عنوان نسل چهارم حالا که خواسته یا ناخواسته در مسیر رودخانه‌ای خروشان به نام انقلاب قرار گرفته‌ام، دوست دارم بدانم سهمم از این جریان چیست؟ دکتر بانکی در جواب این سهم‌خواهی من می‌گوید: «وقتی صحبت از سهم می‌شود، دو معنا در ذهنمان شکل می‌گیرد؛ مثلاً اعضای یک خانواده هرکدام سهمی در آن خانواده دارند و براساس آن باید نقشی را بر عهده بگیرند. در این جا هم یک معنا می‌تواند همین سهم ما در نقشی باشد که در انقلاب می‌توانیم به عهده بگیریم از طرف دیگر هم سهم را می‌توانیم حق و سودی تعریف کنیم که قرار است از یک جریان به ما برسد و بپرسیم بهره و استفاده‌ای که از انقلاب می‌بریم چه خواهد بود؟ در جواب سؤال اول باید بگویم نقش ما این است تا بار چهل ساله انقلاب را که به عنوان امانتی از جانب گذشتگان به دست ما رسیده، سالم و سلامت به آیندگان تحویل دهیم؛ البته نه تنها سلامت را حفظ کنیم که آن را تقویت کنیم. انقلاب اسلامی یک موجود در حال رشد است. ما باید بتوانیم این رشد را در اوج کمال خودش قرار دهیم. این رشد می‌تواند پویایی علمی، نگاه تمدنی، ایجاد تمدن اسلامی و تحولاتی که کشور ما را در عرصه جهانی به جایگاه ویژه برساند، باشد.»

همه باید‌ها و نیاید‌هایی دارند

دکتر از علمدار بودن می‌گوید و ما به این فکر می‌کنیم که این باید‌ها و نیاید‌ها از این ایدئولوژی می‌آید، ایدئولوژی‌ای که باعث انقلاب ما شد و شاید عده‌ای در نسل چهارم دیگر نخواهند به این ایدئولوژی پایبند باشند. دکتر در این باره می‌گوید: «ایدئولوژی یعنی باید‌ها و نیاید‌هایی که انسان در مسیر زندگی دارد و مگر کسی هست که باید و نباید نداشته باشد؟ مگر ملتی هستند که ارزش‌هایی را به رسمیت نشناسند؟ انقلاب ما یک انقلاب ایدئولوژی بود، اما بی‌پایه و اساس نبود. اساس آن اسلام ناب، فطرت و وحی الهی بود. این‌طور نبود که ما خواهیم باید‌ها و نیاید‌های شخصی و غیرمنطقی خودمان را به دیگران القا کنیم. انقلاب چنین ایدئولوژی نداشته است. گاهی ما در آن تصرفاتی کردیم و نسل چهارم آن تصرفات را نمی‌خواهد و گرنه آن بخش نابش را همه نسل‌ها می‌خواهند، اما در کل ممکن است بخشی از جامعه این ایدئولوژی را قبول نکنند. همان‌طور که در غرب مثلاً ممکن است کسانی سیستم دموکراسی را قبول نداشته باشند، اما مگر کشور می‌تواند لحظه به لحظه نظرسنجی کند و همه را راضی نگه دارد؟ ما این را قبول داریم که درصدی از جامعه این ایدئولوژی را قبول نداشته باشند، اما ملت ما بارها و بارها در تجمعات دینی و جاهای مختلفی نشان دادند که کلیت این نظام و چارچوب‌های ارزشی را صددرصد قبول دارند.»

مبارزه ادامه دارد

در مدل‌های مختلف عهده‌دار شدند. حالا حکایت ماست، این‌طور نیست که ما فکر کنیم دوران انقلاب و مبارزات تمام شده؛ کاری را یک عده‌ای انجام دادند و ما امروز نتایجش را می‌بینیم نه! ما در جریان این مبارزه هستیم. این مبارزه صورت‌هایش عوض می‌شود و اتفاقاً پیچیده‌تر هم می‌شود. از جنگ نظامی به سیاسی، از جنگ سیاسی وارد جنگ اقتصادی و فرهنگی و از جنگ سخت وارد جنگ نرم می‌شود و دائماً تنوع پیدا می‌کند. همان‌طوری که در هر دوره‌ای مردمان آن دوره با نهایت ایثار و گذشت ایستادند و از انقلابشان دفاع کردند، محرومیت‌ها و شرایط سخت را سپری کردند و توانستند عراق را بیرون کنند؛ الان هم ما در یک مرحله مبارزه اقتصادی با تحریم‌ها و مسائل مختلف هستیم. وقتی بدانیم در مبارزه هستیم احساس یأس به ما دست نمی‌دهد. احساس یأس مربوط به زمانی هست که احساس کنیم مبارزه تمام شده و در پیروزی هستیم، بعد حس می‌کنیم اگر در پیروزی هستیم پس این مشکلات برای چیست؟»

حرف از نقش و علمداری می‌شود با این که یک سر ماجرا خیلی هیجان دارد و کلاً از این که به آدم کارهای بزرگ سپرده شود، ذوق‌زده شده و کیف می‌کند، اما از طرفی هم دلشوره می‌گیرد که با سختی‌های این علمداری چه کند و اصلاً اگر نخواهد این سختی‌ها مانند تحریم و مشکلات اقتصادی را تجربه کند باید چه کسی را ببیند؟! دکتر بانکی در جواب این نخواستن می‌گوید: «انقلاب چیزی نبوده که چهل سال پیش رخ داده و تمام شده باشد. مثلاً در زمان جنگ با این که با قطعنامه ظاهراً جنگ تمام شده بود امام خمینی (ره) در نامه‌ای که بعد از قطعنامه دادند، فرمودند: «مبارزه ادامه دارد.» مبارزه نظامی نداریم، اما جنگ ما تمام نشده است. اگر نگاهمان به انقلاب یک دوره جهادی و مبارزه طولانی مدت باشد و بدانیم شکل و شمایلش عوض شده است این‌طور فکر نمی‌کنیم. پیامبر (ص) زمانی در شعب اپی طالب بودند، زمانی در گرب هجرت شدند و جهاد و جنگ‌های متنوع، ایشان راهی را شروع کرده و رسالتی بر عهده داشتند و به خاطر این رسالت کارهای بسیاری را

عکس: محمد عباس نژادفرد

و شوق توی یک خانواده هستیم، خیلی خوب نیست حرف سهم و سهم‌خواهی بزن

آمار افراد باسواد قبل و بعد از انقلاب

ا-ب-پ



نهضت



ایران را مدرسه کنیم

«...اکثر افراد کشور ما از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار نیستند... مایه بسی خجالت است که در کشوری که مهد علم و ادب بوده و در سایه اسلام زندگی می کند { که } طلب علم را فریضه { واجب } دانسته است از نوشتن و خواندن محروم باشد.» این‌ها بخشی از فرمان امام خمینی (ره) برای تأسیس سازمان نهضت سوادآموزی است که در کتاب ایشان به اسم «صحیفه نور» نوشته شده است. در همین سخنرانی امام خمینی (ره) می گویند باید هر چه سریع تر با بی سوادی مبارزه کنیم. بعد از این فرمان، در ۷ دی سال ۱۳۵۸، سازمانی به اسم نهضت سوادآموزی تشکیل شد. کار نهضت سوادآموزی این بود که اول از همه با تشکیل کلاس‌های درس، بزرگسالانی را که خواندن و نوشتن بلد نیستند باسواد کند. نهضت سوادآموزی وظیفه آموزش بچه‌هایی را که به مدرسه و معلم دسترسی نداشتند هم به عهده داشت. شعار نهضت سوادآموزی «ایران را مدرسه کنیم» بود که البته هنوز هم هست و با این‌که حالا ۹۳ درصد مردم ایران حداقل سواد را که همان توانایی خواندن و نوشتن است دارند؛ این سازمان هنوز هم برای بعضی مناطق محروم و کسانی که به هر علتی از درس خواندن بازمانده‌اند، فعالیت می کند.

در ۷ دی سال ۱۳۵۸، سازمانی به اسم نهضت سوادآموزی تشکیل شد



چه بودیم، چه شدیم؟

آمارها می گویند که تا دوسال قبل از انقلاب، فقط ۴۷ درصد مردم ایران یعنی کمتر از نصف مردم، سواد خواندن و نوشتن داشتند، اما سرشماری‌ها تا پایان سال ۱۳۹۰ آمار باسوادهای ایرانی را ۹۳ درصد اعلام می کند. این رشد آن قدر زیاد و قابل توجه بوده است که بارها سازمان یونسکو یا همان مرکز فرهنگی سازمان ملل ایران را به عنوان یکی از موفق ترین کشورهای جهان در مبارزه با بی سوادی اعلام کرده است.

به جز آمار بالای بی سوادی مردم ایران در قبل از انقلاب، اختلاف سواد بین مردها و زن‌ها هم بیشتر بوده است؛ یعنی مردها بیشتر از زن‌ها اجازه تحصیل داشتند، اما این اختلاف حالا و بعد از انقلاب چیزی در حدود ۷ درصد بین زنان و مردان است. بعد از انقلاب زنان بیشتری اجازه پیدا کردند درس خود را بیشتر از سطح خواندن و نوشتن ادامه بدهند و حتی وارد تحصیلات دانشگاهی هم بشوند. قبل از انقلاب اگر دانش آموزان همه روستاهای کشور را کنار هم جمع می کردیم جمعیتشان فقط به ۶ میلیون نفر می رسید. این عدد بعد از انقلاب و تا سال ۱۳۹۰ دو برابر شده و بیشتر از ۱۲ میلیون نفر دانش آموز در روستاهای ایران مشغول تحصیل هستند. این رشد حتی درباره تعداد مدرسه‌ها هم اتفاق افتاده است. تا سال ۱۳۵۵ در کل ایران ۴۷ هزار مدرسه وجود داشت که بعد از انقلاب به ۹۱ هزار مدرسه رسید. تعداد مدارس برای دانش آموزان استثنائی، تعداد کسانی که وارد دانشگاه شدند و حتی تعداد رشته‌های دانشگاهی در مقاطع مختلف تحصیلی هم نسبت به قبل از انقلاب رشد زیادی داشته‌اند. همه این‌ها در حالی است که خیلی از آمار و اطلاعات تحصیلی هم در دوران قبل از انقلاب اصلاً موجود نیست که این خودش تفاوت نگاه پهلوی‌ها و جمهوری اسلامی به سوادآموزی را نشان می دهد. در سال ۲۰۱۳، ایران بالاتر از بسیاری از کشورها مثل لهستان، بلژیک، دانمارک، اتریش، پرتغال و... رتبه نوزدهم در رشد تولید علم را به دست آورد.



بال در بال هم علیه تاریکی

محدثه الماسی

زیستن در تاریکнай قفس برای پرنده‌ای که به آرمان روشن رهایی می‌اندیشد جان‌فرساست! پرنده‌ای که در تنگنایی بی‌روزن به آرمان رهایی دلبسته است و می‌داند آن سوی میله‌های تاریک مانده، شهر خورشید است!

دارم فکر می‌کنم زندانی کردن پرنده‌ها برای ما آدم‌ها چه لذت خودخواهانه‌ای دارد! آزادی‌اش را می‌گیریم و به بند تنهایی‌اش می‌کشیم و تازه انتظار داریم زیباترین آوازش را هم برایمان بخواند! هرگاه آواز دلنشین پرنده‌ای را از پشت میله‌ها شنیدید بدانید ترانه‌ای است که در سوگ رهایی می‌خواند! او آرمانش را با ذرات نجیف نگرانش، فریاد زده است! یک آرمان برآمده از دل که لاچرم بر دل می‌نشیند! دوست روشنم! سال‌شمار روی میز اتاقت را بردار... به جای عدد نودوشش ببین و بخوان پنجاهوهفت!

سی‌ونه سال پیش در چنین روزهایی، انسان‌هایی آرمان‌خواه به شکستن میله‌های قفسی دیر سال دل بستند! می‌خواستند رها باشند و در آسمان آبی زندگی ذرات روشنی را نفس بکشند! می‌خواستند برای آیندگانشان میراث عشق به یادگار بگذارند. یاد مشته‌های گره‌کرده‌شان بخیر! قامت‌هایی سبز که سرخ افتادند تا سپیدی‌ها به دنیایمان لبخند بزنند! یادشان بخیر پرنده‌های سرمازه بهمن!

بال در بال هم علیه تاریکی شورش کردند و استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی دستاوردهای ارزشمندشان هستند که قاتمان را راست کرده‌اند در مقابل مستکبران جهان!

و بعد از آن نان و پنیر خودمان را خوردیم و روی پای خودمان ایستادیم و تن به ذلت ندادیم و در سایه این دستاوردهای بزرگ طعم امنیت را چشیدیم. زمین و آسمانمان از دستبرد بیگانگان امن و ایمن شد و در سایه آن سروها که در بهمن پنجاهوهفت بر زمین افتادند سروهای دیگری رستند که هیچ توفانی قاتمشان را خم نخواهد کرد... روز خوب پیروزی بر همه دشمنان نزدیک است... دلتان روشن و پیروزی‌هایتان روزافزون باد!

خاطراتی از خودبزرگ‌بینی

محمد رضا پهلوی از زبان نزدیکانش

ما شمارا آدم کردیم

دست نداشت هیچ خورشید به هیچ کس رطله‌ب برهنه و در این زمین کاملاً بی‌چوب بود

محمد رضا پهلوی تحمل نداشت هیچ کس از او برتر باشد، این ویژگی تا حرف بود که همه از آن خبر داشتند و نزدیکانش هم راجع به آن حرف می‌زدند. حتی «حسین فردوست»، رفیق سراسر عمرش هم بر این موضوع تأکید می کرد که او می‌خواهد «قهرمان همه قصبه‌ها» باشد، پس کاملاً طبیعی است که بخشی از کتاب به این ویژگی اختصاص پیدا کرده. هیچ وقت فکر کردید ممکن است سبقت گرفتن از یک اتومبیل، جرمی باشد که شما را به زندان بیندازد. این اتفاق برای «منوچهر فرمانفرمایان» رخ داد: «صبح روز بعد، نگهبان نان و چای آورد و رختخوابی را که مادرم فرستاده بود، به دیوار تکیه داد. در را باز گذاشت و به من اطلاع داد که زندانیان دیگر به دیدنم خواهند آمد و توصیه کرد با آن‌ها دوست بشوم، چون ممکن است مدتی این‌جا ماندگار باشم.»

الهام صالح | «ما شما را آدم کردیم». کتابی درباره خودبزرگ‌بینی‌های محمد رضا پهلوی است. این خاطرات از زبان اطرافیان او نقل شده‌اند؛ نه فقط نظامی‌ها بلکه دوستان و خانواده‌اش.

توهم خودبزرگ‌بینی

محمد رضا پهلوی تحمل نداشت هیچ کس از او برتر باشد، این ویژگی تا حدی بود که همه از آن خبر داشتند و نزدیکانش هم راجع به آن حرف می‌زدند. حتی «حسین فردوست»، رفیق سراسر عمرش هم بر این موضوع تأکید می کرد که او می‌خواهد «قهرمان همه قصبه‌ها» باشد، پس کاملاً طبیعی است که بخشی از کتاب به این ویژگی اختصاص پیدا کرده. هیچ وقت فکر کردید ممکن است سبقت گرفتن از یک اتومبیل، جرمی باشد که شما را به زندان بیندازد. این اتفاق برای «منوچهر فرمانفرمایان» رخ داد: «صبح روز بعد، نگهبان نان و چای آورد و رختخوابی را که مادرم فرستاده بود، به دیوار تکیه داد. در را باز گذاشت و به من اطلاع داد که زندانیان دیگر به دیدنم خواهند آمد و توصیه کرد با آن‌ها دوست بشوم، چون ممکن است مدتی این‌جا ماندگار باشم.»

فرمانفرمایان علت بازداشتش را از نگهبان می‌پرسد و جوابی عجیب دریافت می کند: «آقا، شما جرم سنگینی مرتکب شده‌اید و مجازات خواهید شد. وسط روز اتومبیل شما از اتومبیل ولیعهد سبقت گرفته است. شماره اتومبیلتان را برداشته‌اند...» ویژگی خودبزرگ‌بینی محمد رضا بر هیچ کس پوشیده نبود. خیلی‌ها از این ویژگی خاطره داشتند، حتی «نعمت‌الله نصیری»، رئیس وقت ساواک: «گزارش داده بودم که سخنرانی یکی از برادران شاه در سازمان ملل خوب بوده است و نمایندگان از آن خوششان آمده و برای او کف زده‌اند. تیمسار به من گفته بود که دیگر هرگز تلکسی با محتوای تعریف و تمجید سخنرانی یکی از اعضای خانواده شاه ارسال نمایم.»



دوست نداشت به‌جز خودش به هیچ کاملاً کینه‌جو بود: «کسی که در مجله کسانی که در تصویب پیشنهاد کمک کردند و چنان بر آن‌ها سخت گرفت که تا آریامهر ندادند، اجازه نداد قانون مرید زبان بیاورد!» (احمد نفیسی، شهردار پیر شوخی نداشت، حتی با «فرح»، «در سال تلویزیون هم پخش شد - از متملقین و چ بیان را خاطر نشان ساخت، ولی بلافاصله را احضار کرد و به او دستور داد: فوراً بزنند.» (فریدون هویدا، برادر امیرعباس حسادت و خودبرتربینی شاه حد و اندازه هم حسادت می کرد: «یک‌بار در جریان سبیل پریش غلامرضا پهلوی (برادرش) گفت: به غلامرضا بگو که با سبیلش را بت رضاخان با سبیل رضاخانی در ارتش هویدا) محمد رضا خودش را از پدرش مصاحبه‌ای با «اوربانا فالاجی» به زبان تأثیر بگذارد. هیچ کس نمی‌تواند در م پیوند داشتیم: به دلیل ستایش، نه چیز د از او تقلید کنم.»

این طهر که در ایران در باره اش فهمیده بودند، به محض این که اطرافیان فایده شایع را از دست می‌دارند، آن‌ها را اکثر می‌گذاشت: «یک روز امیرعباس (هویدا) در حضور او به عکس از شاه اشاره کرد و گفت: مرد بهر خودخواهی است. موقعی که تخیض بهر دیگر برایش استفاده‌ای ندارد، بدون یک کلمه حرف، تو را با مفر به زمین می‌کوبد...

مجلس



داد و ستاد

آوازه

آوازه

بی عطفه

سرد و بی اعتنا

فقط خود بر تریبی نبود، او به شدت حس انتقام و کینه جویی داشت. یک بار اسدالله علم برای «پری سیما» همسر عبدالرضا پهلوی وساطت کرد، اما بی فایده بود؛ «عرض کردم اجازه بفرمایید هنگام وضع حمل علیاحضرت حاضر شود. شاهنشاه خیلی بر آشفتنند و فرمودند این خانم چادر سر می‌کرد و به منزل مصدق السلطنه (دکتر مصدق معروف) می‌رفت و علیه من حرف می‌زد و خبر می‌برد. به علاوه در آن اوقات که من اولاد پسر نداشتم، یک روز که در باغ قدم می‌زدیم و پسرش به طرف ما می‌دوید، به من گفت من می‌بینم که این پسر یک روز شاه این کشور خواهد شد! چطور من چنین کسی را ببخشم؟» شاه ایران به دیگران و حتی اطرافیان خود کاملاً بی‌اعتماد بود: «هویدا معتقد بود ساواک همه تلفن‌های دفتر کارش را تحت کنترل دارد، حتی گمان داشت که نه تنها در اتاق کارش در نخست‌وزیری که در اتاق‌های منزل مادرش نیز دستگاه‌های استراق‌سمع نصب کرده‌اند. بارها شده بود که دوست یا خویشاوندی می‌خواست در مورد یک مسئله سیاسی بالقوه جنجالی اظهار نظر کند، اما هویدا با حرکت سریع دستش، انگشت سکوت به لب می‌برد...»

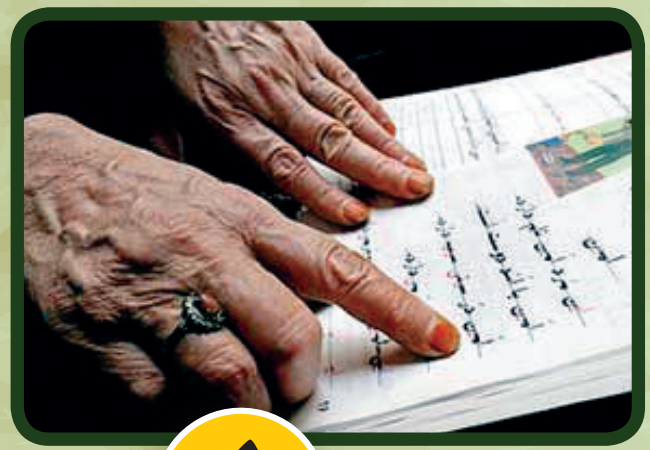
ترس بود که محمدرضا را به بقیه بی‌اعتماد می‌کرد و باعث اقدامات امنیتی‌اش می‌شد. این اقدامات بعد از عاشورای ۱۳۵۷ شدت گرفت؛ «شاه که دیگر زندانی ترس و بدگمانی خود بود، تنها چند نفر را حاضر بود در مدت روز بپذیرد. آن هم مأموران گارد دستور داشتند در چند مرحله آنان را بازرسی کنند. یک بار این جریان، فرح را نیز شامل شد.»

اگر از پدر و مادر هایتان بپرسید حتماً برایتان تعریف می‌کنند که آن وقت‌ها مراجعه به دکترهای هندی یا دکترهایی از کشورهای دیگر عادی بوده است. در سال ۱۳۵۶، کشور ما فقط ۳۳ میلیون نفر جمعیت داشته است، اما آمار ورود به دانشگاه برای رشته پزشکی آن قدر کم بوده که مجبور بوده‌ایم از پزشکان کشورهای دیگر بخواهیم در کشور ما طبابت کنند



آثار پدر و مادر هایتان بپرسید حتماً برایتان تعریف می‌کنند که آن وقت‌ها مراجعه به دکترهای کشورهای دیگر عادی بوده است

اگر از پدر و مادر هایتان بپرسید حتماً برایتان تعریف می‌کنند که آن وقت‌ها مراجعه به دکترهای هندی یا دکترهایی از کشورهای دیگر عادی بوده است. در سال ۱۳۵۶، کشور ما فقط ۳۳ میلیون نفر جمعیت داشته است، اما آمار ورود به دانشگاه برای رشته پزشکی آن قدر کم بوده که مجبور بوده‌ایم از پزشکان کشورهای دیگر بخواهیم در کشور ما طبابت کنند. اما در این سال‌ها در حالی که جمعیت کشور ما نسبت به آن دوره از دوبرابر هم بیشتر شده و به چیزی حدود ۸۰ میلیون نفر رسیده است، حدود ۷۲ هزار پزشک متخصص در کشور داریم. در کنار همه این‌ها آن قدر در علم پزشکی پیشرفت کرده‌ایم که از خیلی از کشورهای همسایه برای درمان به ایران می‌آیند.



ز گهواره تا گور

شاید تا این‌جا برایتان سؤال پیش آمده باشد که چرا در نظام جمهوری اسلامی این قدر به باسواد شدن مردم اهمیت داده شده است. امام خمینی (ره) در فرمانی که برای تأسیس نهضت سوادآموزی صادر کردند، می‌گویند که مردم ما در دوره پهلوی علاوه بر این که تحت ظلم بودند از نیازهای اولیه‌شان مثل بهداشت و مسکن و از همه مهم‌تر آموزش محروم بودند. از آن طرف ترخ بالا ای بی‌سوادی بین مردم ایران باعث شده بود ما یک فرهنگ وابسته به کشورهای غربی داشته باشیم و هر چیزی را که از نظر آن‌ها درست باشد بپذیریم. در حالی که سواد و آگاهی برای هر جامعه‌ای یک فرهنگ مستقل و امیصل به وجود می‌آورد. امام خمینی (ره) نیاز به یادگیری و داشتن سواد را هم‌دیف نیازهای اساسی مثل بهداشت و داشتن خانه و کاشانه برای مردم و حتی مهم‌تر از این‌ها می‌دانستند و همین تفاوت بزرگ انقلابی است که پایه دینی دارد با نظامی که فقط بخشی از ظاهر دین را رعایت می‌کند چرا که در دین ما و قرآن هم خداوند بارها توصیه به یادگیری و علم آموزی و کسب تجربه کرده است.

بی عطفه

این‌طور که دیگران درباره‌اش فهمیده بودند، به محض این که اطرافیان فایده‌شان را از دست می‌دادند، آن‌ها را کنار می‌گذاشت؛ «یک روز امیرعباس (هویدا) در حضور او به عکسی از شاه اشاره کرد و گفت: مرد بسیار خودخواهی است. موقعی که تشخیص بدهد دیگر برایش استفاده‌ای نداری، بدون یک کلمه حرف، تو را به مغز به زمین می‌کوبد...» این ویژگی‌اش در کنار بی‌عاطفی حتی در مطبوعات خارجی هم انعکاس داده می‌شد: «مجله معروف «باری‌ماچ»، دو عکس را کنار یکدیگر چاپ کرد و نوشت: در حالی که هویدا در برابر دادگاه انقلاب در معرض خطر مرگ قرار دارد، شاه با سگ دانمارکی‌اش در پاناما به شنا و تفریح مشغول است!»

«فریده دیبا»، مادر فرح هم از بی‌عاطفی او خاطره‌ای دارد: «تنها آدمی که علناً با هویدا برخورد نمی‌کرد و در انظار به او فحش‌های ناموسی می‌داد، آقای اردشیر زاهدی بود. من یک‌بار به دخترم گفتم: خوب نیست اردشیر خان این‌طور بی‌مهابا در جلوی رچال و فرماندهان لشکر، نخست‌وزیر مملکت را مورد عتاب و فحاشی قرار می‌دهد و خراب می‌کند.» شاید از پاسخ فرح تعجب کنید، اما این پاسخ، از واقعیت حکایت دارد: «محمدرضا از این کار اردشیر خان خیلی خوشش می‌آید، چون خودش خجالت می‌کشید هویدا را تخفیف دهد، اردشیر خان را تشویق به این کار می‌کند!»

محمدرضا پهلوی به زنهاش تعجب‌انگیز داشت: «بارها فرح به من گفته بود، شاه و خانواده‌اش به من حتی در هنگام مصاحبه هم از تحقیر زنان ایبایی نداشت؛ «هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحت‌الشعاع قرار دهد؛ زنان که جای خود دارند. در زندگی یک مرد، زن به حساب نمی‌آید، مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد...»

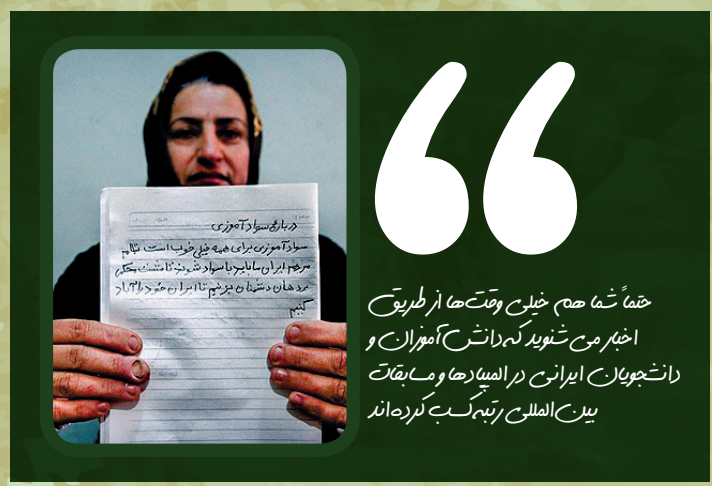
شاه حتی به مردم هم نگاهی از بالا به پایین و تحقیرآمیز داشت؛ «او حقایق جامعه ایران را نمی‌دید. مردم را تحقیر می‌کرد و ناچیز می‌شمرد. محمدرضا می‌گفت: این مردم قادر به انجام هیچ چیز نیستند؛ مثل گوسفندان می‌مانند.» (فریده دیبا) او می‌خواست این نگاه تحقیرآمیز را به زیردستان خود نیز انتقال دهد: «بنده در وزارت دادگستری که بودم درب اتاقم را باز گذاشته بودم و با مردم در تماس بودم. اعلیحضرت بنده را خواستند، فرمودند: از این ملاقات‌ها با مردم جز این که وقت خود را تلف کنید، نتیجه دیگری نمی‌گیرید.» (دکتر علی امینی)

ما شما را آدم کردیم (خاطراتی از خودبزرگ‌بینی‌های محمدرضا پهلوی) تدوین: علی شجاعی صائین تهران: مدرسه/ ۱۲۸ ص

باسواد شدیم تا تحت ظلم نباشیم

حتماً شما هم خیلی وقت‌ها از طریق اخبار می‌شنوید که دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی در المپیادها و مسابقات بین‌المللی رتبه کسب کرده‌اند. المپیادهایی مثل ریاضی، فیزیک، شیمی که دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی در آن‌ها با کشورهای پیشرفته دنیا از نظر علمی رقابت می‌کنند و برنده می‌شوند. در حالی که قبل از انقلاب دانش‌آموزان ایرانی اصلاً در المپیادهای خارجی شرکت نمی‌کردند. از آن طرف سازمان‌های بین‌المللی می‌گویند که شاخص‌های تولید علم در ایران هر ساله در حال رشد است؛ مثلاً تعداد مقاله‌های علمی چاپ‌شده از طرف دانشمندان ایرانی در مجله‌های معتبر علمی دنیا تا سال ۲۰۱۲، نسبت به قبل از انقلاب از متوسط جهانی سه برابر بیشتر بوده است.

خودکفایی ایران در بسیاری از حوزه‌ها مثل نفت، کشاورزی، بهداشت، سدسازی، تراکتورسازی و... و هم‌چنین دست یافتن به علوم نو و جدید دنیا مثل فناوری هسته‌ای، نانو تکنولوژی، علوم فضایی و... نشان می‌دهد که بعد از انقلاب از نظر علمی اتفاقات بسیار خوبی در کشور ما افتاده است. مطالعه آماری از زمان پهلوی نشان می‌دهد که سیاست شاه‌های آن دوره و آموزش و پرورش این بوده است که فقط نیروی انسانی کارگر با مهارت‌های عادی و دست‌پایین تربیت بشود. حتماً پهلوی‌ها هم خوب می‌دانستند که ملتی که سطح علم و آگاهی‌اش بالا برود این همه ظلم و بی‌عدالتی را تحمل نخواهد کرد و بالاخره روزی علیه این روند قیام خواهد کرد.



ختم‌شما هم خلیع وقت‌ها از طریق اخیر می‌شنوید که دانش‌آموزان و دانشجویان ایران در المپیادها و مسابقات بین‌المللی رتبه کسب کرده‌اند

حتماً همه آن حدیث معروف پیامبر (ص) را شنیده‌اید که «زگهواره تا گور دانش بجوی». یکی از ویژگی‌هایی که باعث رشد هر کشوری می‌شود این است که از نیروی کار آن کشور در فعالیت‌های مختلف استفاده شود. حالا اگر نیروی کار باسوادی وجود نداشته باشد همان اتفاقی که باعث شده بود ایران برای سیستم درمانی خود نیازمند پزشک خارجی باشد، اتفاق می‌افتد. این‌طوری یک کشور هر روز وابسته‌تر می‌شود و هر روز هم از دنیا عقب‌تر می‌ماند. بیشترین آمار فقر، بیماری و وابستگی فرهنگی در کشورهایی است آمار بی‌سوادی بالایی دارند. چیزی که در ایران به اسم انقلاب اسلامی اتفاق افتاد چیزی جز به واقعیت تبدیل شدن این آموزه‌های دینی و قرآنی نبود حتی در مسئله‌ای مثل سواد و یادگیری و آگاهی. البته همه این دستاوردهای علمی در کشوری اتفاق افتاده که تا همین الان هم بسیاری از کشورهای پیشرفته و قدرتمند دنیا همه تلاش‌شان را می‌کنند تا با تحریم و حتی ترور دانشمندان راه را برای پیشرفت بیشترش در علوم مختلف ببندند.

بی عطفه

این‌طور که دیگران درباره‌اش فهمیده بودند، به محض این که اطرافیان فایده‌شان را از دست می‌دادند، آن‌ها را کنار می‌گذاشت؛ «یک روز امیرعباس (هویدا) در حضور او به عکسی از شاه اشاره کرد و گفت: مرد بسیار خودخواهی است. موقعی که تشخیص بدهد دیگر برایش استفاده‌ای نداری، بدون یک کلمه حرف، تو را به مغز به زمین می‌کوبد...» این ویژگی‌اش در کنار بی‌عاطفی حتی در مطبوعات خارجی هم انعکاس داده می‌شد: «مجله معروف «باری‌ماچ»، دو عکس را کنار یکدیگر چاپ کرد و نوشت: در حالی که هویدا در برابر دادگاه انقلاب در معرض خطر مرگ قرار دارد، شاه با سگ دانمارکی‌اش در پاناما به شنا و تفریح مشغول است!»

«فریده دیبا»، مادر فرح هم از بی‌عاطفی او خاطره‌ای دارد: «تنها آدمی که علناً با هویدا برخورد نمی‌کرد و در انظار به او فحش‌های ناموسی می‌داد، آقای اردشیر زاهدی بود. من یک‌بار به دخترم گفتم: خوب نیست اردشیر خان این‌طور بی‌مهابا در جلوی رچال و فرماندهان لشکر، نخست‌وزیر مملکت را مورد عتاب و فحاشی قرار می‌دهد و خراب می‌کند.» شاید از پاسخ فرح تعجب کنید، اما این پاسخ، از واقعیت حکایت دارد: «محمدرضا از این کار اردشیر خان خیلی خوشش می‌آید، چون خودش خجالت می‌کشید هویدا را تخفیف دهد، اردشیر خان را تشویق به این کار می‌کند!»

محمدرضا پهلوی به زنهاش تعجب‌انگیز داشت: «بارها فرح به من گفته بود، شاه و خانواده‌اش به من حتی در هنگام مصاحبه هم از تحقیر زنان ایبایی نداشت؛ «هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحت‌الشعاع قرار دهد؛ زنان که جای خود دارند. در زندگی یک مرد، زن به حساب نمی‌آید، مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد...»

شاه حتی به مردم هم نگاهی از بالا به پایین و تحقیرآمیز داشت؛ «او حقایق جامعه ایران را نمی‌دید. مردم را تحقیر می‌کرد و ناچیز می‌شمرد. محمدرضا می‌گفت: این مردم قادر به انجام هیچ چیز نیستند؛ مثل گوسفندان می‌مانند.» (فریده دیبا) او می‌خواست این نگاه تحقیرآمیز را به زیردستان خود نیز انتقال دهد: «بنده در وزارت دادگستری که بودم درب اتاقم را باز گذاشته بودم و با مردم در تماس بودم. اعلیحضرت بنده را خواستند، فرمودند: از این ملاقات‌ها با مردم جز این که وقت خود را تلف کنید، نتیجه دیگری نمی‌گیرید.» (دکتر علی امینی)

ما شما را آدم کردیم (خاطراتی از خودبزرگ‌بینی‌های محمدرضا پهلوی) تدوین: علی شجاعی صائین تهران: مدرسه/ ۱۲۸ ص



با گوشه چشم فاطمی خود چه ها کنی!
سنگ سیاه قلب مرا، کهر با کنی
من از پل صراط جزا پرت می شوم
دستم اگر که روز قیامت رها کنی

آقا چه می شود که مرا در صف حساب
از لایه لای آن همه آدم سوا کنی
آقا سعادت دو جهان قسمتی شود
یک بار اگر برای غلامت دعا کنی

سازگار

ویژه نامه رده انقلاب
برای کنل چهار می ها



محمد عکاف | سلام بانو! حال و هوای این روزهای شهر ما برقی است، همجا سپیدپوش شده است، درخت‌ها، باغچه‌ها، دیوارها و پرچین‌ها، حتی لب حوض قدیمی خانه مادر بزرگ هم پرف خودش را همان کرده است. دست پرف همجا را سپید کرده است. پرف که می‌بارد همجا روشن‌تر و زیباتر می‌شود. پرف پردهای سپید بر زشتی‌ها و نذیدنی‌های شهرمان می‌کشد. بدی‌ها را پنهان می‌کند، پرف آبروداری می‌کند. راستی بانو! پرف امسال با فاطمیه شما شروع شد و این یعنی مادرها همیشه مهربانی‌شان را پیش پیش می‌فرستند. پرف، فاطمیه شما را سپیدپوش کرد تا عیب‌های ما پیش چشم شما، پنهان بماند، تا شهر و روستاهایمان سرتاپا سپید به فاطمیه سلام کنند. بانو! حالا که چادر سپید پرف، زشتی‌های شهرمان را پوشانده است، شما هم این فاطمیه را فرصتی برای شناخت خودمان قرار بدهید، فرصتی برای دور شدن از زشتی‌ها و نذیدنی‌هایمان، فرصتی برای نزدیک‌تر شدن به خودمان، دوست شدن با خودی که غریبه و تنها و سرگردان است. با خودی که دارد گرداب روزگار غرقش می‌کند. گردابی که دارد همه داشته‌هایمان را با خودش می‌برد. بانو! در این شلوغی و تنهایی داریم فراموش می‌شویم، داریم گم می‌شویم. بانو! امسال فاطمیه‌ات را، فاطمیه سپیدی قلب‌هایمان و روشنی جانمان قرار بده!

سلام بانو...! (۱)
مادرها مهربانی‌شان را
پیش پیش می‌فرستند



تقویم را ورق بزن
۱۲ بهمن ۱۳۵۷

۱۲ بهمن ۱۳۵۷ در روز گامه‌ها چه گذشت؟ همه تیر زدند امام آمد

بریده
جراید

امام آمد

سخنرانی امام در فرودگاه
بانگ «الله اکبر»
و خمینی امام ما است
فرودگاه را به لرزه در آورد

امام آمد

پس از ۱۵ سال
در ساعات ۲۷ و ۹ دقیقه
صبح امروز یاز
امام خمینی پگاه
وطن رسید

پخش
مستقیم
تلویزیون
بعلت هجوم

سال‌هاست که خبرهای مهم روزنامه‌ها را جدا می‌کنم. اهل بریده
جراید جمع کردن هستم. دفترچه بریده جراید را از کمد قدیمی
بیرون می‌آورم و بریده جراید روزنامه‌های ۱۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ را ورق
می‌زنم. تعجب می‌کنم. چه جالب! ۱۲ بهمن آن سال هم روز پنجشنبه
بوده است. روزی که روزنامه‌ها تیر زدند: «امام آمد». سخنرانی امام در فرودگاه، بانگ
«الله اکبر» و «خمینی، امام ما است، فرودگاه را به لرزه در آورد» با خواندن این تیرت یاد
روزی افتادم که به همراه خبرنگاران در فرودگاه مهرآباد تهران جمع شده بودیم. وقتی
امام خمینی (ره) از پله‌های هواپیمای پایین آمد و وارد سالن اصلی فرودگاه شد، دانش
آموزان یک‌صدا سرود خمینی ای امام را سرودند. دوباره نوشته دیگری کنار روزنامه
توجهم را جلب کرد. «پس از ۱۵ سال در ساعت ۹ و ۲۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه صبح امروز،
پای امام خمینی به خاک وطن رسید.»

پاریس - اول فوریه ۱۹۷۹
منصور تاراجی:

پس از یکصد و هفده
روز توقف در نوفل‌لوشاتو،
امام خمینی ساعت یک صبح
امروز به وقت محلی (۲:۳۰)
بوقت تهران) بطرف تهران
حرکت کرد. پانزده سال قبل،
سحرگاه روزی خاموش که
سکوت فضای ایران را فرا
گرفته بود آیت‌الله خمینی
تنها و گمنام به شهری
دورافتاده در ترکیه تبعید
شد. اینک او زمانی به ایران
باز میگردد که بعنوان یک
چهره جهان، شناخته شده

به جموجتی نظر دوخته
بودند کمباندفرودگاه شارل
دوگلر ترک میگرد. پنجهزار
ژاندارم، پلیس و نیروهای
مخصوص مسیر امام خمینی
را همچون یک رئیس‌دولت
از «نوفل‌لوشاتو» ناهواپیمای
زیر نظر داشتند.

در بازرسی بار و بدن
مسافران آنچنان دقتی میشد
که نظیر آنرا فرودگاه «شارل
دوگل» هرگز ندیده بود.
از گیشه تحویل بار تا
ورود به هواپیمای حداقل
پنج بار مسافران بدقت بازرسی
میشدند.

پاریس - اول فوریه ۱۹۷۹

شاید برایتان جالب باشد اولین گزارش از سفر امام خمینی از پاریس
به تهران را چه کسی و با چه قلمی نوشته است. برای خودم هم جالب
بود که در میان بریده‌های جراید آن سال، گزارشی را پیدا کردم که
یکی از خبرنگاران نوشته بود. فکر می‌کنم خواندن بخش‌هایی از این
گزارش شما را در حال و هوای آن روزها قرار می‌دهد: «پاریس - اول فوریه ۱۹۷۹، پس
از یکصد و هفده روز توقف در «نوفل‌لوشاتو» امام خمینی ساعت یک صبح امروز به‌وقت
محلی (۳ و سی دقیقه به‌وقت تهران) به‌طرف تهران حرکت کرد. پانزده سال قبل سحرگاه
روزی خاموش که سکوت فضای ایران را فرا گرفته بود، آیت‌الله خمینی تنها و گمنام، به
شهری دور افتاده در ترکیه تبعید شد. اینک او زمانی به ایران باز می‌گردد که به‌عنوان
یک چهره جهانی شناخته شده است و رهبری انقلابی بزرگ را بر عهده دارد. هواپیمای
چارتِر از فرانسه گنجایش بیش از ۴۰۰ نفر داشت اما حدود ۲۰۰ مسافر (یکصد و
پنجاه روزنامه‌نگار و پنجاه نفر از نزدیکان امام خمینی) را نپذیرفت تا بتواند به‌اندازه
کافی بنزین‌گیری کند و در صورت عدم فرود در تهران به پاریس بازگردد. بیست نفر
از جمله پنج روزنامه‌نگار نتوانستند خود را به‌موقع به هواپیمای برسانند و درحالی که اشک از
چشم‌ان آنان جاری بود به «جمیو جتی» نظر دوخته بودند که باند فرودگاه شارل دوگل
را ترک می‌کرد. پنج هزار ژاندارم، پلیس و نیروی مخصوص معبر امام خمینی را همچون
یک رئیس دولت از «نوفل‌لوشاتو» تا هواپیمای زیر نظر داشتند.»

پخش مستقیم قطع شد

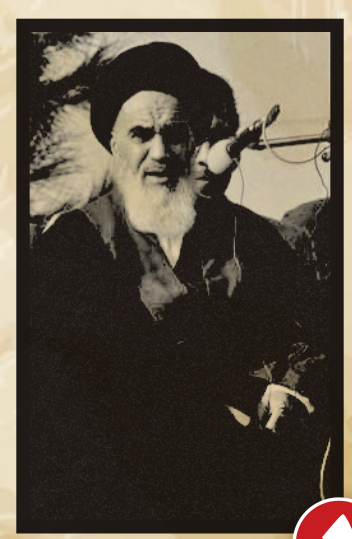
تیرت دیگری از میان بریده روزنامه‌ها
توجهم را جلب می‌کند: «پخش مستقیم
تلویزیون بعلت هجوم مأموران قطع شده»
در صفحه اول تیرت این خبر آمده است و
گزارش این واقعه در صفحه ۸ چاپ شده است. در میان
صفحات روزنامه به دنبال گزارش صفحه ۸ می‌گردم
و پیدایش می‌کنم: «امروز هنگامی که مراسم بازگشت
حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی از تلویزیون پخش می‌شد
یک گروهان جدید از مأموران فرمانداری نظامی وارد
محوطه جام جم شد و کسانی را که مباردت به پخش
این برنامه کرده بودند بازداشت کردند ولی در بیرون
محوطه تلویزیون آن‌ها را آزاد کردند. هم‌اکنون سازمان
رادیو تلویزیون در اشغال مجدد نظامی است.»



تهران و شهر ستانهای یکپارچه
غرق در هیجان و ورود امام بود

شهر تهران دیشب را در ...
هیجان‌انگیز و استقبال
از امام خمینی بسیار بود.
دیشب شب تهران می‌پید.
تهران دیشب در هیجان
صبح رسانند امام می‌اند.
در طول مسیر امام شده
برای حرکت حضرت آیت‌الله
اطمینی خمینی قبل از ساعت
پنج به‌آمد.

تیرن آنها خوشامدگوشی به
امام است.
ساعت ۱۲:۳۰ به‌آمد امام
هنگامیکه هواپیمای برقرار
به‌تیرن‌ها ظاهر گردید.
فرودگاه‌های شاه جمیت
به آسمان برخاست و شمار
مزدحمای خمینی، تاو اتصال
دور بگوش می‌رسید. واکش
جمعیت ناشی از این بود که
مخلفان که اغلب از بانوان و



یک عکس خاطره انگیز
در میان بریده روزنامه‌ها یک عکس رنگ و رو رفته توجهم
را جلب می‌کند. زیر عکس نوشته‌شده است: «دانشگاه
تهران، یکی از مراکز بزرگ سیاسی انقلاب. این عکس در
گرامر روزهای انقلاب به هنگام هفته همبستگی دانشگاه‌ها
گرفته‌شده است.» با دیدن این عکس دلم می‌لرزد، به یاد
روزهای دانشجویی‌ام در دانشگاه تهران می‌افتم. به یاد
تجمع‌های دانشجویی، به یاد همکلاسی‌هایم، به یاد روزهایی
که کلاس‌های درس را تعطیل می‌کردیم تا در راهپیمایی
شرکت کنیم. به یاد شعارهای روزهای
انقلاب. بریده روزنامه را برمی‌دارم و
نزدیک‌تر می‌پریم. شاید خودم را بین
بچه‌های دانشجو پیدا کنم...

